

تبیین و بررسی مبانی معرفتی تبارشناسی میشل فوکو

مهدی حسین‌زاده یزدی*

منیره زین‌العابدینی رنانی**، سیدمحسن ملاباشی***

چکیده

میشل فوکو از جمله اندیشمندان معاصر بسیار تأثیرگذار در جهان بود. او نقدهایی جدی به اندیشمندان پیش از خود مطرح کرد و از بسیاری از آنها نیز تأثیر پذیرفت. در این مقاله مبانی معرفتی تبارشناسی او را بررسی می‌کنیم. در بررسی مبانی معرفتی به این پرسش‌ها پاسخ داده می‌شود که تعریف فوکو از حقیقت چه بود؟ برای دستیابی به حقیقت چه راهی را برگزید؟ آیا فوکو نسبی‌نگر بود؟ فوکو در چه ساحتی نسبی‌نگر بود و مبنای نسبی‌گرایی او چه بود؟ در بررسی مبانی معرفتی تبارشناسی باید گفت فوکو در این دوره در تعریف حقیقت پیرو نظریهٔ انسجام‌گرایی بود. هم‌چنین، در تبارشناسی رویکردی نام‌انگارانه داشت. فوکو از انواع نسبی‌گرایی، نسبی‌اندیشی هستی‌شناسانه و نسبی‌اندیشی شناخت‌شناسانه را برگزید. او در تبارشناسی به پیروی از نیچه و رویکردهای نسبی‌نگر هستی‌شناسانه او بر این نکته تأکید کرد که قدرت، به واسطهٔ گفتمان صدق و کذب، گزاره‌ها را در هر دوره تعیین می‌کند.

کلیدواژه‌ها: میشل فوکو، تبارشناسی، مبانی معرفتی، نسبی‌گرایی، نظریهٔ انسجام.

۱. مقدمه

تبارشناسی (genealogy) یکی از دوره‌های بسیار مهم اندیشهٔ میشل فوکو (Foucault) به

* استادیار فلسفهٔ علوم اجتماعی، دانشگاه تهران Ma.hoseinzadeh@ut.ac.ir

** کارشناس ارشد فلسفهٔ علوم اجتماعی، دانشگاه تهران (نویسندهٔ مسئول) m.zeinolabedini69@yahoo.com

*** کارشناس ارشد جامعه‌شناسی، دانشگاه اصفهان mohsen.mollabashi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۱/۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۳/۱۲

حساب می‌آید. او در این دوره آثار بسیار مهمی چون *مراقبت و تنبیه و تاریخ جنسیت* را تألیف کرد و سخنرانی‌های متعددی در دانشگاه‌های گوناگون دنیا ترتیب داد. این دوره از حیات فکری فوکو ویژگی‌های خاصی هم دارد. اولین ویژگی این دوره تأثیر چشم‌گیر و انکارناپذیر نیچه (Nietzsche) بر اندیشه اوست. برخلاف دوره دیرینه‌شناسی (archaeology) که فوکو از مجموعه‌ای از گرایش‌های فکری و فلسفی متأثر بود و همواره سعی می‌کرد تأثیرپذیری‌اش از ساختارگرایی (structuralism) را انکار کند، در دوره تبارشناسی، به وضوح، از تأثیرپذیری‌اش از نیچه سخن می‌گفت و در جای‌جای آثارش او را می‌ستود.

ویژگی دیگر مرحله تبارشناسی اندیشه فوکو کاهش تعداد کلیدواژه‌های اندیشه اوست. می‌توان گفت این ویژگی تا حدی به کاهش آشفتگی و ابهام در اندیشه این دوره منجر شده است؛ البته این ویژگی روی دیگری هم داشت و آن افزایش عمق و پیچیدگی کلیدواژه‌های موجود در این دوره است؛ برای مثال، می‌توان به کلیدواژه قدرت (power) اشاره کرد که به نظر نگارنده اگر نگوئیم گسترده‌ترین، غامض‌ترین و چندوجهی‌ترین کلیدواژه اندیشه فوکو است، بی‌شک، یکی از کلیدواژه‌های بسیار گسترده و غامض و چندوجهی او به شمار می‌رود؛ با توضیح‌هایی که در ادامه این نوشته بیان می‌شود تا حدی این موضوع روشن خواهد شد.

سومین ویژگی که با توجه به موضوع این پژوهش بیش از سایر ویژگی‌ها مد نظر است پرداختن فوکو به طور مستقیم به موضوع حقیقت (truth) است. او در این دوره بحث‌های فراوانی درباره نسبت قدرت و حقیقت بیان کرد و، بر همین اساس، مفسران هم مباحث تفصیلی‌تری در این باره طرح کرده‌اند. هم‌چنین، او کلیدواژه کاربردی روشن‌فکر (intellectual) را مطرح کرد که گویای بسیاری از رویکردهای معرفتی او از جمله تعریف او از حقیقت بود. او، بر اساس تعریفش از حقیقت، رسالتی برای روشن‌فکر تعیین کرد و قیامی انقلابی در برابر تعاریف رایج از روشن‌فکر و رسالت روشن‌فکر برپا ساخت.

آنچه در این پژوهش در کانون توجه است مبادی معرفتی تبارشناسی فوکو است و، بر این اساس، پرسش‌هایی مطرح می‌شود که عبارت‌اند از: تعریف حقیقت از منظر فوکو چه بود؟ آیا حقیقت ساختنی است یا یافتنی؟ نظریه معرفتی فوکو را در کدام یک از نظریه‌های معرفت می‌توان جای داد؟ آیا فوکو نسبی‌نگر بود؟ فوکو پیرو کدام نوع از انواع نسبی‌گرایی بود؟ فوکو نسبییت را در حقیقت می‌دانست یا در شناخت آن؟ مبنای نسبی‌گرایی فوکو چه بود؟

برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های این پژوهش ابتدا تبارشناسی فوکو و نسبت آن با تاریخ سنتی بررسی می‌شود و پس از آن یکی از مفاهیم کلیدی تبارشناسی، یعنی قدرت، از نظر می‌گذرد. سپس، با توجه به موضوع پژوهش به تفصیل در نسبت قدرت و حقیقت کاوش خواهد شد و، در پایان، مبانی معرفتی تبارشناسی بررسی و تبیین می‌شود.

۲. تأثیرپذیری تبارشناسی فوکو از نیچه

فوکو از آموزه‌های نیچه به مثابه نقطه گسستی در اندیشه‌هایش یاد می‌کرد که این امکان را برای او فراهم آورد تا از درج‌زدگی شخصی‌رهایی یابد. از نظر فوکو، اندیشه‌های نیچه نه تنها اندیشه او، بلکه کل تاریخ فلسفه را متأثر کرده است (سایمونز، ۱۳۹۰: ۶۶). اهمیت اندیشه نیچه سبب شد تبارشناسی او نوعی روش تأثیرگذار در تاریخ فلسفه اروپا قلمداد شود و اندیشمندان بسیاری در تمجید و تقبیح یا رد و قبول آن سخن گویند. موضوع این نوشته اندیشه نیچه یا تبارشناسی او نیست؛ اما برای فهم دقیق تبارشناسی به طور عام و تبارشناسی فوکو به طور خاص، با توجه به این‌که بی‌شک نیچه اولین و بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز تبارشناسی است و همچنین به سبب تأثیر انکارناپذیر او بر فوکو، باید به اندیشه و تبارشناسی نیچه نگاهی هرچند گذرا بیندازیم تا مختصات تبارشناسی و اندیشه فوکو را بهتر دریابیم.

در مرحله‌ای از اندیشه نیچه اهمیت مسئله تاریخ پررنگ‌تر شد و نگاه ضدخردگرایانه‌اش را به تحلیل این موضوع سوق داد. آغاز اهمیت مسائل تاریخی برای او زمینه پیدایش مطالعه تاریخ را فراهم آورد که نیچه با تحلیل خاص خود آن را تبارشناسی خواند. نیچه تبارشناسی را در مطالعه تاریخ به کار گرفت تا نشان دهد تعریف مفاهیم بر مبنای ذاتی آن و توصیف مفاهیم با صفت خوب یا بد ریشه در خاستگاهی تاریخی دارد که به فراموشی سپرده شده است (همان: ۵۰).

نیچه هدف از روایت تاریخ را ایجاد نقاط پیوند میان گذشته و حال نمی‌دانست؛ بر همین اساس، تبارشناسی نیچه با واژگون کردن فرض‌های بنیادین نهفته در ذهن انسان سروکار دارد. برای دستیابی به این هدف، نیچه به مفاهیمی چون عدالت، قانون و کیفر به دیده تردید نگریست و در آن‌ها تجدید نظر کرد. برای این کار، ابتدا پیش‌آمد و تصادف را جانشین وحدت نهفته در تاریخ سنتی کرد تا نشان دهد ارزش‌ها سرشت ذاتی ندارند، بلکه با نیروها و مصالح تاریخی خلق شده‌اند و طی زمان تغییر می‌کنند (اسپینکز، ۱۳۸۸: ۱۱۲). پس جوهر هر پدیده‌ای در جهان انسانی برساخته‌ای تاریخی

است؛ اما نحوه شکل‌گیری این برساخت‌ها و بقای برخی از آن‌ها در برابر از بین رفتن برخی دیگر نیازمند عاملی در تاریخ است.

نیچه حقیقت را پدیده‌ای تاریخی می‌دانست که در طی تاریخ شکل می‌گیرد و به طریق اولی در تاریخ دگرگون می‌شود؛ پس نمی‌توان هیچ تعریف ثابتی برای آن بیان کرد. با چنین تعریفی از حقیقت و نحوه بقای آن، روشی که نیچه برای توصیف حقیقت به کار گرفت اصلاً در پی یافتن منشائی ثابت و قطعی برای پدیده‌ها نبود؛ چرا که آن‌ها را حاصل خاستگاه‌های متعددی می‌دانست که هرگز با خط سیر واحد نمی‌توان آن‌ها را دریافت (اسمارت، ۱۳۸۵: ۷۱). هم‌چنین، باید دانست از نظر نیچه خط سیرها در طی تاریخ بارها منقطع و تکه‌تکه شده‌اند. او با طرح انقطاع در تاریخ از پدیده‌هایی که به واسطه استمرار تاریخی‌شان مشروعیت داشتند مشروعیت‌زدایی کرد؛ یکی از این پدیده‌ها حقیقت است. تبارشناسی، با متلاشی کردن آنچه تاکنون یک پارچه انگاشته می‌شد، تلاش می‌کند ناهمگنی آن را آشکار کند، نه این‌که وحدتی خودساخته برایش دست‌وپا کند (بشیریه، ۱۳۸۷: ۲۲).

اکنون در پی نقطه اتصال تبارشناسی نیچه و روش تحلیل تبارشناسانه فوکو خواهیم بود که ابعاد گوناگونی دارد. تأثیر نیچه بر روش تحلیل و انتخاب موضوعات از جانب فوکو بر هیچ کس پوشیده نیست؛ به عبارت دیگر، می‌توان گفت اگر تمام مفسران فوکو هم‌نظر باشند که یک اندیشمند بر او تأثیر گذاشته است، او کسی جز نیچه نیست. اما چگونگی این تأثیر و میزان و گستردگی آن در اندیشه فوکو محل بحث و مناقشه مفسران است. در انتخاب موضوع اهمیت نقش قدرت در اندیشه فوکو و توسل او به اندیشه نیچه برای بیان منازعات قدرت بسیار درخور توجه است. ادبیات و کلیدواژه‌هایی چون اراده و میل که به‌وضوح نیچه‌ای‌اند در اندیشه فوکو نقش بسیار مهم و کارآمدی ایفا می‌کنند. او همواره در تبیین و استفاده از این واژگان و نیز برای نشان دادن روابط قدرت به استدلال‌های نیچه متوسل شده است (هارلند، ۱۳۸۸: ۲۲۷). هرچند توجه فوکو به مفهوم قدرت متأثر از نیچه است، مهم‌ترین وجوه اشتراک فوکو با نیچه همانندی نگاه این دو به تاریخ است؛ به عبارت دیگر، او نیز مانند نیچه قائل به وجود معانی ژرف و جوهر بنیادین در سیر تاریخ بشر نیست و همین موضوع موجب به‌کارگیری تبارشناسی در آثار او شد که می‌توان آن را آشکارترین وجه تأثیر نیچه بر فوکو دانست (پایا، ۱۳۷۵: ۹۸). ویژگی‌هایی که فوکو برای روش مد نظر خود برمی‌شمرد شباهت بسیار زیادی به روش نیچه دارد که در این نقل قول از او به‌وضوح می‌توان آن را مشاهده کرد: «یافتن تبار بنا نهادن یک بنیاد نیست، بلکه به‌عکس زدودن توهم

ثابت بودن است؛ تکه‌تکه کردن آن‌چه بیش از این واحد به نظر می‌رسید. یافتن تبار ناهمگن بودن آن چیزی را نشان می‌دهد که همگن به شمار می‌آمده است» (شرت، ۱۳۸۷: ۲۰۶).

۳. تبارشناسی فوکو

بیش‌تر مفسران معتقدند کاربست تبارشناسی نیچه در تحلیل‌های فوکو موفق‌ترین نمونه به‌کارگیری این روش برای تحلیل است و فوکو با فهم عمیقش از تبارشناسی نیچه آن را به‌خوبی در بستر زمان خود به کار گرفت (همان: ۲۰۴). شاید هیچ‌کجا به اندازه تحلیل‌های فوکو از روابط قدرت تبارشناسی به این اندازه و دقت استفاده نشده باشد. اما با توجه به اهمیت تبارشناسی برای فوکو باید، ضمن در نظر گرفتن این مطلب که فوکو مبانی و اصول حاکم بر تفکر نیچه‌ای در تبارشناسی را پذیرفته است، تعریف و تفسیری را که او از تبارشناسی بیان می‌کند در نظر گرفت تا نقاط اشتراک و افتراق احتمالی آن با تبارشناسی نیچه آشکار شود.

این باور که نیچه تبارشناسی و کاربست نقادانه آن را برای نقد تاریخ و اخلاق سستی به کار گرفت ایده مشترکی در میان مفسران است (اسپینگر، ۱۳۸۸: ۹۳). با توجه به این تعریف، اشتراک‌های فوکو و نیچه در کاربست تبارشناسی برای نقد روشن است؛ اما فوکو، با کاربست آن، نقد موضوعاتی را در دستور کار خود قرار داد که به دانش (knowledge) و تولید دانش درباره موضوعاتی چون بدن و جنسیت و مفاهیمی از این قبیل منجر شد (تایشمن و وایت، ۱۳۸۶: ۳۳۰). فوکو، در به‌کارگیری تبارشناسی، موضوع پیوند دانش و قدرت را از نیچه وام گرفت و به‌خوبی نشان داد که دگرگونی اندیشه‌ها فقط معلول اندیشه نیست و بیش از آن با نیروهای اجتماعی در ارتباط است که رفتار افراد را کنترل می‌کند (گوتینگ، ۱۳۹۰: ۷۴). او برای آشکار کردن نقش قدرت در پیدایش موضوعات دانش، در یکی از تعاریفی که از تبارشناسی بیان کرد، تبارشناسی را مفهومی سیاسی دانست و آن را این‌گونه توصیف کرد: «[تبارشناسی] قیام دانش‌هایی است که، بیش از هر چیز، نه با محتواها و روش‌ها یا مفاهیم علم، بلکه با تأثیرهای قدرت‌های متمرکزکننده‌ای مخالف‌اند که با نهاد و کارکرد گفتمان علمی سازمان‌یافته در جامعه‌ای چون جامعه ما در پیوندند» (به نقل از متیوز، ۱۳۸۷: ۲۲).

با توجه به آن‌چه فوکو از کاربست تبارشناسی در تحلیل‌های خود بیان می‌کرد، از به‌کارگیری آن در پی اهدافی بود که با تعریف او از تبارشناسی تطابق داشته باشد. وظیفه

تبارشناسی نوعی خلاف علم تحلیل علوم انسانی و، در نهایت، نشان دادن نحوه شکل‌گیری آن است. باید در نظر داشت که تمام علوم مدرن در فضایی سرشار از ملاک علمی بودن رشد کرده‌اند؛ چرا که یکی از خصوصیات تمدن مدرن تفکیک و تمایز صورت‌های معرفت و رتبه‌بندی آن‌ها بر اساس معیارهای دقیق و مشروح علمی است. این ملاک تمام صورت‌های دیگر معرفت را نامشروع می‌داند و آن‌ها را تحت سیطره نظریه‌های جهان‌شمول خود قرار می‌دهد (اسمارت، ۱۳۸۵: ۷۸). تبارشناسی در برابر این دو خصوصیت می‌ایستد و رسالت خود را، در برابر علومی که در چنین فضایی شکل گرفته‌اند، نفی روابط پنهان قدرت در گسترش این علوم و ایجاد موقعیت برای بسط و گسترش سایر صورت‌های شناخت معرفی می‌کند. پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که آیا تبارشناسی فقط نقد و نفی می‌کند یا پیش‌نهادی هم می‌دهد؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت تبارشناسی جانشینی عرضه نمی‌کند، بلکه بیش از هر چیز سعی می‌کند قدرت نهفته زیر نقاب مشروعیت و توافق را آشکار سازد. تبارشناسی سعی می‌کند، با نگاهی به دور از تعریف‌های رایج و ثابت از تاریخ، به تاریخ و پدیده‌های تاریخی بنگرد تا بتواند چگونگی شکل‌گیری تاریخ و پدیده‌های تاریخی را توصیف کند. فوکو در کتاب‌های مراقبت و تنبیه و تاریخ جنسیت به‌وضوح در پی دست یافتن به این هدف بوده است.

۴. نسبت تبارشناسی با تاریخ سنتی

نکته مهم دیگری که در تبارشناسی نیچه و سپس فوکو بسیار درخور توجه است و نقشی کلیدی در تحلیل تبارشناسانه ایفا می‌کند تعریف تاریخ در تبارشناسی نیچه‌ای و فوکویی است. در نسبت تبارشناسی با تاریخ سنتی، باید گفت رویدادسازی یا به عبارت دیگر چشم‌اندازی بودن (perspectivism) معرفت نقطه تمایز تبارشناسی از تاریخ سنتی است. نگاه چشم‌اندازانه و رویدادسازی، با تلاش برای از بین بردن بداهت و ضرورتی که در روایت تاریخ سنتی قرار دارد، سعی می‌کند تا بار دیگر به همه عوامل و نیروهای دخیل در شکل‌گیری یک رویداد نگاهی بیندازد. این در حالی است که استمرار یکی از ویژگی‌های بارز تاریخ‌نگاری سنتی است و تبارشناسی، با حذف ویژگی استمرار که در تاریخ سنتی بسیار اهمیت دارد، نگاه به تاریخ به صورت یک کل را هدف قرار می‌دهد. به بیان دیگر، تاریخ‌نگاری سنتی در پی یافتن منشأ پدیده‌هاست و معتقد است هر پدیده جوهری دارد و به سمت غایتی در حرکت است. رویدادسازی بر بی‌همتایی پدیده‌ها تأکید و سعی می‌کند

مانع از تحمیل ساختارهای فراتاریخی بر آن‌ها شود (بشیریه، ۱۳۸۷: ۲۳). رویدادسازی در تحلیل تاریخی فوکو مفهومی مرکزی است و استفاده فوکو از این مفهوم او را از مورخان قدیم و جدید متمایز می‌کند. این روش روشی فوکویی است و این امکان را برای او فراهم کرد تا از نفوذ مفاهیم جادویی تاریخی چون مفهوم تداوم در تحلیل تاریخی خود جلوگیری کند (Gatting, 2005: 41).

فوکو در مقاله «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» در برابر تاریخ سنتی از دو کلیدواژه «حس تاریخی» و «تاریخ واقعی» یاد کرد؛ البته کاربرد این دو واژه در این مقاله کمی مبهم و گاهی متفاوت است. هم‌چنین، گاهی این دو کلیدواژه را به جای هم به کار می‌برد. آنچه در این جا مد نظر است، فارغ از این ظرافت واژه‌شناسانه متن فوکو، تبیین تفاوت‌های تاریخ واقعی با تاریخ سنتی در این مقاله است. بر اساس ویژگی‌هایی که فوکو برای تاریخ واقعی برمی‌شمرد، می‌توان فهمید که او این اصطلاح را معادل تبارشناسی قرار داده است. اولین تفاوتی که او به آن اشاره می‌کند این است که تاریخ واقعی برخلاف تاریخ‌نگاران بر هیچ بنیان ثابتی تکیه نمی‌زند. او معتقد است هیچ چیز در انسان آن‌قدر ثابت نیست که بتواند برای درک انسان‌های دیگر و بازشناختن خود به کار برد. هم‌چنین، بر این باور است که باید هر تکیه‌گاهی را برای رو کردن به تاریخ و درک آن در تمامیتش نابود کرد. تفاوت دوم این است که در تاریخ سنتی این گرایش وجود دارد که رویدادهای تکین را در نوعی پیوستگی ایده‌آل و حرکتی غایت‌مند جای دهند؛ اما تاریخ واقعی رویداد را در یکنایی و شدت‌ش نشان می‌دهد. او تفاوت سوم را این‌گونه بیان می‌کند که تاریخ واقعی واهمه‌ای از این ندارد که دانشی چشم‌اندازنا باشد. او معتقد است، برخلاف تاریخ‌نگاران که ادعای بی‌طرفی دارند و مکانی را که بر آن ایستاده‌اند و قضاوت می‌کنند مخفی نگه می‌دارند، تاریخ واقعی ترسی از افشای آن ندارد و بدون هیچ واهمه‌ای موضع خود در روایت تاریخ و زاویه نگاهش را هویدا می‌کند (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۵۸-۱۶۲).

۵. تعریف قدرت، انواع آن و سازوکارهایش

فوکو تبارشناسی را روشی برای افشای قدرت و شاید تنها روش کارآمد برای دستیابی به این هدف می‌داندست و از نظر او قدرت و سازوکارهای آن در شکل‌گیری حقیقت و دانش سهم شایان توجهی دارد. اهمیت بررسی قدرت را در این نقل قول از او به‌وضوح می‌توان مشاهده کرد:

آیا دشواری یافتن آشکال مناسب مبارزه ناشی از این واقعیت نیست که هم‌چنان مسئله قدرت را نادیده می‌گیریم؟ با این همه، ما تا پیش از سده نوزدهم ماهیت استعمار را درک نکرده بودیم و تا به امروز هم هنوز ماهیت قدرت را به طور کامل درک نکرده‌ایم. شاید این‌گونه باشد که مارکس و فروید نمی‌توانند اشتیاق ما به این چیز معمایی را که قدرت می‌خوانیم ارضا کنند؛ چیزی که در عین حال مرئی و نامرئی، پیدا و پنهان و در هر مکان و زمان حاضر است (به نقل از پین، ۱۳۸۸: ۲۶).

نکته دیگری که در این جا باید به آن پرداخت هدف فوکو از بررسی قدرت است. فوکو در مقاله «سوژه و قدرت» هدف خود از بررسی قدرت را بیان کرده است. دریفوس و رایینو، با استفاده از آن، نظری را مطرح کرده‌اند و مرکبور هم آن را تصدیق کرده است. ایشان معتقدند هدف فوکو از تحلیل قدرت تعیین و تشخیص شیوه عملکرد آن است، نه ساختن نوعی نظریه قدرت. این مفسران معتقدند او می‌خواست عرصه‌ای را که روابط قدرت در شکل‌گیری آن سهم داشته‌اند و ابزارهایی را که قدرت به واسطه آن‌ها اعمال می‌شود بشناسد. برای فوکو تشخیص و افشا کردن شبکه روابطی که در پس قانون و آثار فلاسفه سیاسی وجود دارد بسیار مهم است (دریفوس و رایینو، ۱۳۸۷: ۳۱۲؛ مرکبور، ۱۳۸۹: ۱۵۷).

اندیشمندانی که به مفهوم قدرت پرداخته‌اند همواره تلاش کرده‌اند تحلیل‌ها و نظریه‌هایشان را به عنوان نظریه‌ای درباره قدرت مطرح کنند؛ اما فوکو تحلیل خود را نظریه‌ای درباره قدرت نمی‌دانست، بلکه از کار خود با عنوان تحلیل‌های قدرت (analytics of power) یاد می‌کرد. نقطه افتراق تحلیل‌های قدرت از نظریه قدرت این است که تحلیل‌های قدرت توصیفی فارغ از متن، غیرتاریخی و عینی به شمار نمی‌آید و تعمیمی بر کل تاریخ نیست. فوکو به دنبال پروراندن نظریه‌ای درباره قدرت نبود؛ چرا که نظریه‌های قدرت، قدرت را پدیده‌ای می‌دانند که در زمان و مکان خاص به وجود می‌آید و نظریه‌پردازان در پی شرح چگونگی تکوین آن‌اند (دریفوس و رایینو، ۱۳۸۷: ۳۱۲).

فوکو در کتاب تاریخ جنسیت این نکته را تصریح کرد که تلاش او، بیش از آن‌که در راستای طرح نظریه قدرت باشد، در پی مطرح کردن تحلیلی از قدرت است. او برای قدرت پنج ویژگی اصلی برمی‌شمارد: ۱. قدرت تصاحب‌شدنی نیست. قدرت به دست نمی‌آید و تقسیم نمی‌شود. قدرت نه به دست می‌آید و نه از دست می‌رود، بلکه از نقاطی بی‌شمار و در روابط نابرابر و متغیر اعمال می‌شود؛ ۲. قدرت نسبت به سایر انواع روابط هم‌چون روابط اقتصادی، روابط دانش و روابط جنسیت در وضعیتی بیرونی نیست، بلکه

درون‌ماندگار آن‌هاست. روابط قدرت جایگاهی روبنایی با نقش صرف ممنوعیت یا هدایت ندارند، بلکه هر کجا این روابط عمل کنند، به طور مستقیم نقش مولد ایفا می‌کنند؛ به عبارت دیگر، برخلاف نظر بسیاری، قدرت فقط نقشی منفی ایفا نمی‌کند؛ ۳. قدرت از پایین اعمال می‌شود؛ یعنی، در مبدأ روابط قدرت، تقابلی دوتایی و فراگیر میان حاکم و اتباع نیست. مناسبات متکثر نیرو در ابزارهای تولید و خانواده‌ها و گروه‌های متعدد و نهاد تشکیل می‌شوند و نقش بازی می‌کنند و پایه‌ای هستند برای اثرهای گسترده نوعی تقسیم‌بندی که کل کالبد اجتماعی را درمی‌نوردند. همین اثرهای گسترده خط کلی نیرو را تشکیل می‌دهند و رویارویی موضعی را در بر می‌گیرند و دوباره به یک‌دیگر می‌پیوندند؛ ۴. روابط قدرت نیت‌مند و هم‌چنین غیرسوژکتیواند. به عبارت دیگر، این که روابط قدرت را می‌توان فهمید به این علت نیست که معلول مرجع دیگری‌اند که این روابط را توضیح می‌دهد، بلکه به این علت است که نوعی محاسبه سراسر این روابط را در بر می‌گیرد. قدرتی وجود ندارد که مجموعه‌ای از مقاصد و اهداف آن را پشتیبانی نکنند؛ اما نه به این معنا که نتیجه انتخاب یا تصمیم‌گیری سوژه‌ای و فردی است. نباید تصور کرد قدرت ستادی اداره‌کننده برای عقلانیت خود دارد یا طبقه خاص یا گروهی از دستگاه‌های دولتی یا فرد یا دسته مشخصی قدرت را اداره می‌کنند؛ ۵. هرکجا قدرت هست مقاومت هم هست و دقیقاً به همین دلیل است که مقاومت نسبت به قدرت موقعیتی بیرونی ندارد (فوکو، ۱۳۹۲: ۱۰۹-۱۱۱).

یکی از تقسیم‌بندی‌هایی که مفسران درباره دیدگاه فوکو به قدرت مطرح کرده‌اند تقسیم تحلیل او به دو سطح تجربی (empirical) و نظری (theoretical) است. در سطح اول، فوکو با بررسی حالت‌های خاص تاریخی در جست‌وجوی چگونگی پدید آمدن قدرت و آشکال آن است. در این سطح، فوکو درباره قدرت‌های پیشامدرن و شکل‌های متأخرتر آن صحبت کرده است؛ مانند قدرت پادشاهی و قدرت انضباطی. از نظر فوکو، این شکل سنتی را می‌توان این‌گونه کامل کرد: روابط قدرت در تمام روابط اجتماعی وجود دارد و می‌توان در پایین هرم هم آن را جست‌وجو کرد. چنان‌که زمانی که از قدرت انضباطی سخن گفته، تمام شکل‌های آن در مدارس، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها و ... را بررسی کرده است. در سطح دوم، فوکو فراتر از ویژگی‌های تاریخی به تحلیل می‌پردازد. او، پس از بررسی حالت‌های گوناگون و شایع قدرت در سطح تجربی، در سطح نظری، به دنبال بیان بنیادی‌ترین و کلی‌ترین ویژگی‌های قدرت و عملکرد آن است (Taylor, 2011: 13).

۶. قدرت و حقیقت

موضوع حقیقت در این دوره فکری به دو وجه بارز در اندیشه فوکو مطرح شده است: یکی نسبت قدرت و حقیقت و دیگری بررسی جایگاه روشن فکر در دنیای مدرن و رسالت او. فوکو رویکرد موجود درباره روشن فکر را به شدت به نقد کشید و تعریف جدیدی از روشن فکر بیان کرد و وظیفه‌ای نو برای آن برشمرد. علت پرداختن به موضوع روشن فکر در این بخش این است که تعریف فوکو از حقیقت در دوره تبارشناسی تأثیر انکارناپذیری بر تعریف او از روشن فکر و تعیین رسالت روشن فکر گذاشته است. به عبارت دیگر، ظهور و بروز عملی تعریف فوکو از حقیقت را می‌توان در تعریفی که او از روشن فکر بیان می‌کند و رسالتی که برای آن برمی‌شمرد به وضوح مشاهده کرد و، همچنین، ابعاد جدیدی از فهم او از حقیقت را در این عرصه به نظاره نشست و دانست خود فوکو به پیامد عملی تعریفش از حقیقت فکر کرده یا نه و برای آن چه پیامدهای عملی‌ای پیش‌بینی کرده است. در این جا سعی شده است، ضمن بررسی هر دو بخش پیش‌گفته، نظر فوکو درباره حقیقت بیان شود؛ اما، پیش از پرداختن به این موضوع، لازم است نگاهی هرچند مختصر به جایگاه نگاه معرفتی فوکو و به تبع آن نیچه در گستره تفکر فلسفی معاصر بیندازیم؛ یعنی بدانیم فوکو در تبارشناسی که در آن به شدت متأثر از نیچه بوده چه نسبتی با مبانی معرفتی فلسفه‌های پیش از خود داشته و از این رویکرد معرفتی چه بروز و ظهوری می‌توان در تبارشناسی او یافت.

بحث را از همین موضوع آخر، یعنی جایگاه معرفتی نگاه فوکو یا نسبت نگاه او با رویکردهای معرفتی فلسفه‌های عصر مدرن، آغاز می‌کنیم. رورتی در مقاله «فوکو و شناخت‌شناسی» تصویر به نسبت روشنی از این موضوع ارائه می‌کند و شاهد مثال‌هایی هم می‌توان برای بیان او در آثار فوکو یافت. او سه رویکرد اصلی در این حوزه را بازشناسی می‌کند که عبارت‌اند از: رویکرد دکارتی، هگلی و نیچه‌ای. رویکرد دکارتی فرهنگ را به دو بخش تقسیم می‌کند: بخش اول حوزه‌هایی را در بر می‌گیرد که در آن با عینیت و عقلانیت مواجهیم یا، به عبارت دیگر، حوزه‌های مربوط به علوم بالغ و سخت؛ بخش دوم شامل حوزه‌های منعطف‌تری چون مذهب، اخلاقیات و هنر می‌شود و در آن با گفتمان‌هایی مواجه نیستیم که دانش محسوب شوند. در بخش اول، اقسام روابط عام میان گزاره‌ها و موضوعات مطالعه می‌شود و راز موفقیت در این علوم هماهنگی با واقعیت است و دقیقاً همین نکته، یعنی برخورداری از عینیت، نقصان علوم نابالغ به شمار می‌رود. بر این اساس، تحقیق عقلانی فرایند تضمین تطابق بازنمایی با واقعیت قلمداد می‌شود. اما

هگلی‌ها عقلانیت را به صورت جامعه‌شناسانه و تاریخی در نظر می‌گیرند و فرهنگ ما [یعنی فرهنگ غرب] را نه به علت نزدیک‌تر شدن به واقعیت غیرتاریخی، بلکه به علت تفوق بر فرهنگ‌های گذشته ستایش می‌کنند و پیش‌رفت علمی را بخشی از پیش‌رفت اجتماعی و اخلاقی می‌انگارند. اما نیچه، با به پرسش کشیدن اراده حقیقت، عملاً پذیرش انگیزه رایج در شناخت‌شناسی دکارتی و تاریخ‌نگاری فرجام‌انگارانه هگلی را نادیده انگاشت (رورتی، ۱۳۸۰: ۱۱۵-۱۱۴).

در این جا، برای این که بتوانیم فوکو را در زمره تاریخ‌گرایان نیچه‌ای قلمداد کنیم، باید او را تاریخ‌گرایی بدانیم که می‌کوشد تاریخ را به شیوه‌ای بنویسد که از طریق آن بتواند فرض پیش‌رفت تاریخی را منهدم کند. در این نقل قول از او به وضوح می‌توان این رویکرد را مشاهده کرد:

تبارشناسی قیدی چشم‌نپوشیدنی دارد: تکیه‌گی رویدادها را خارج از هر غایت‌مندی یک‌نواخت بازشناسد؛ همان جایی مترصد رویدادها باشد که کم‌تر از هر جای دیگری انتظارشان می‌رود و در همان چیزی که بدون تاریخ قلمداد می‌شود [هم‌چون] احساس‌ها، عشق، وجدان، غرایض بازگشت این رویدادها را غنیمت شمرد. نه برای آن که منحنی آرام تکاملشان را ترسیم کند، بلکه برای آن که صحنه‌های متفاوتی را بازابد که این رویدادها در آن‌ها نقش‌های متفاوتی ایفا کرده‌اند؛ حتی نقطه‌ی خلاً این رویدادها را تبیین می‌کند، لحظه‌ای که این رویدادها در آن روی نداده‌اند (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۴۴).

از نظر رورتی، فوکو تاریخ‌گرایی را صورت دیگری از دکارت‌گرایی می‌دانسته، هر دو را کاملاً مطیع «اراده حقیقت» توصیف می‌کرده و تفاوت چندانی بین آن‌ها قائل نبوده است. اشتراک اساسی آن‌ها در این است که بیانی عام و خوش‌بینانه از نحوه پیش‌رفت امور در چند سده اخیر دارند، با این تفاوت که دکارتی‌ها به بازنمایی یا ارجاع یا انطباق و مطابقت توجه می‌کنند و هگلی‌ها به نگرش‌هایی مبتنی بر پیش‌رفت، هم‌نهاد و خصلت خودمصحح تدابیر علمی (رورتی، ۱۳۸۰: ۱۱۷). آنچه در این جا برای ما حائز اهمیت است جای‌گاه رویکرد معرفتی فوکو در منظومه معرفتی عصر مدرن و نسبتش با سایر اندیشه‌ها و ضرورت بیان فهم دقیق‌تر مبانی معرفتی فوکو و نیچه به واسطه دانستن رویکردهایی است که نیچه و، به تبع آن، فوکو در تضاد و مخالفت با آن‌ها برخواسته‌اند. در مواضعی که نیچه و فوکو در این حوزه اتخاذ کرده‌اند به وضوح می‌توان واکنش به رویکردهای دکارتی و هگلی را مشاهده کرد و با دانستن این رویکردها بهتر می‌توان مواضع معرفتی فوکو را دریافت. در این جا و در پایان این بحث یکی از این نقل‌قول‌ها را می‌آوریم که واکنشی به هر دو رویکرد ذکر شده است:

هر تکیه‌گاهی برای روکردن به تاریخ و درک آن در تمامیتش و هر آنچه امکان ترسیم دوباره تاریخ به منزله حرکتی صبورانه و پیوسته را می‌دهد همه را باید به طور منظم در هم شکست. باید آنچه را که بازی تسلی‌بخش بازشناختن‌ها را امکان‌پذیر می‌کند قطعه‌قطعه کرد. دانش، حتی دانش تاریخی، به معنای بازیافتن و به‌ویژه بازیافتن خودمان نیست. تاریخ از آن رو واقعی است که ناپیوستگی را در خود هستی ما وارد می‌کند. تاریخ واقعی احساس‌های ما را تقسیم می‌کند؛ گزینه‌هایمان را به نمایش درمی‌آورد، بدنمان را بس‌گانه می‌کند و در تقابل با خودش قرار می‌دهد. تاریخ واقعی هیچ چیز را که دارای ثبات اطمینان‌بخش زندگی یا طبیعت باشد در زیر خود باقی نمی‌گذارد. تاریخ واقعی نمی‌گذارد که هیچ سرسختی صامتی آن را به سمت پایانی هزاره‌ای سوق دهد. این تاریخ هر آنچه بخواهیم این تاریخ را بر آن استوار کنیم حفر می‌کند و سرسختانه علیه پیوستگی فرضی‌اش مبارزه می‌کند. از همین روست که دانش نه برای فهمیدن، بلکه برای بریدن ساخته شده است (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۵۹).

بحث دیگری که باید در این‌جا به آن بپردازیم نسبت قدرت و حقیقت از منظر فوکوست و تعریف ویژه‌ای که از قدرت و حقیقت و دانش در این نسبت‌سنجی مطرح می‌کند به نحوی آشکار در این نقل قول مشاهده می‌شود:

به باور من نکته مهم در این‌جا این است که حقیقت بیرون از قدرت و یا فاقد قدرت نیست. حقیقت، به رغم اسطوره‌ای که تاریخ و کارکردهایش را باید بازنگری کرد، نه پاداش نفوس آزاد است و نه فرزند انزواهای طولانی و نه امتیاز کسانی که توانسته‌اند خود را رهایی بخشند. حقیقت چیزی این‌جهانی است و در این جهان به یمن شکل‌های گوناگون اجبار تولید می‌شود و تأثیرهای قاعده‌مند قدرت را حفظ می‌کند. هر جامعه‌ای نظام حقیقت و سیاست کلی خود درباره حقیقت را دارد؛ یعنی گونه‌هایی از گفتمان که این جامعه می‌پذیرد و به منزله حقیقت به کار می‌اندازد (کهن، ۱۳۸۸: ۳۹۳).

در این نقل قول به چند پرسش از پرسش‌های معرفتی ما در این نوشته به اختصار اشاره شده است. به عبارت دیگر، چند نکته اصلی در این نقل قول درخور توجه است؛ نکته اول این‌که از منظر فوکو حقیقت کشف‌شدنی نیست، بلکه ساختنی است. این دوگانه‌ای معروف و کلاسیک در تاریخ فلسفه و به طور مشخص در مباحث معرفت‌شناسی به شمار می‌رود. نگاه کلاسیک به حقیقت این‌گونه بود که حقیقت، هم‌چون رازی پنهان و پشت‌پرده، همیشه و همواره حاضر بوده و هست و آنچه بر عهده فیلسوف یا هر جست‌وجوکننده حقیقت است کشف این راز سر به مهر یا جواهر پنهان‌شده است؛ پس با این نگاه به حقیقت طبعاً

سازوکار و ره‌یافت دست یافتن به حقیقت یافتن راه‌های کشف آن است. اما در تعبیری که فوکو از دست یافتن به حقیقت مطرح می‌کند وجود حقیقت و کشف آن مد نظر او نیست، بلکه معتقد است حقیقتی از پیش آماده شده و حاضر وجود ندارد که ما راه‌های کشف و دست یافتن به آن را بیابیم. او معتقد است حقیقت ساختنی است؛ اما ساخته دست چه کسی؟ این همان نکته دومی است که باید بررسی شود.

در نگاه سنتی یا کلاسیک به حقیقت، حقیقت را ساخته دست خدا، طبیعت، خلقت یا هر چیز دیگر می‌دانستند و اساساً به این علت که آن را از پیش آماده توصیف می‌کردند جست‌وجوکننده راه حقیقت بیش از هر چیز در پی دست یافتن به آن بود. اما در نگاهی که فوکو به حقیقت دارد، پس از نفی وجود از پیش آماده حقیقت، پرسش اصلی این است که این حقیقت دست‌ساز به دست چه کسی یا چه نیرویی ساخته و پرداخته می‌شود؟ در پاسخ به این پرسش، فوکو به روشنی بیان می‌کند که سازنده حقیقت مد نظر او همان قدرت و گفتمان حاکم بر هر جامعه است. قدرت و رابطه آن با حقیقت است که حقیقت را می‌سازد. از همین پاسخ می‌توان برای یکی دیگر از پرسش‌های معرفتی این نوشته هم پاسخی یافت و آن این‌که شناخت عینی از حقیقت از نظر فوکو میسر است یا نه؟ وقتی حقیقت را ساختنی و آن هم دست‌ساخته قدرت بدانیم و وجودی مستقل برای آن قائل نباشیم، طبعاً شناخت عینی آن ناممکن به نظر می‌رسد؛ زیرا اساساً حقیقتی از پیش موجود در دست نیست که بتوان آن را از راهی عینی مطالعه کرد و شناخت.

پرسش دیگری که در این جا می‌توان به آن پرداخت این است که گستره این حقیقت تا کجاست. فوکو در این جا به صراحت بیان می‌کند که حقیقت ساخته قدرت است و این قدرت و گفتمان هم فراگیر و جهان‌شمول نیست، بلکه منطقه‌ای و محلی است. با این توضیح باید دانست فوکو اساساً به حقیقتی جهان‌شمول و فراگیر باور ندارد و حقیقت را نسبی و منطقه‌ای می‌داند. بی‌شک، این نکته یکی از نکات بسیار مهمی است که باید در بحث از مبانی معرفتی فوکو به آن پرداخته شود و آن نسبتی انکارناپذیر و به عبارتی بی‌پایان نزد فوکوست و به نظر برخی مفسران اندیشه او را وارد ورطه نسبت‌باوری هولناکی کرده است (پایا، ۱۳۷۵: ۸۸). او، علاوه بر این‌که حقیقت را ساختنی و نه کشف‌کردنی می‌داند، آن را دست‌ساخته قدرت و، در نهایت، محلی و منطقه‌ای توصیف می‌کند.

او به اشکال دیگری هم به نکاتی که در این جا از نقل قول فوکو استخراج شد اشاره کرده است. او در مصاحبه «حقیقت و قدرت» نشان داد، برخلاف تصور بسیاری از اندیشمندان غرب، معتقد است حقیقت نیز مانند دانش ماهیتی ذهنی ندارد و مفهومی

ماورایی یا دست‌نیافتنی نیست، بلکه هم‌چون دانش ساختنی و حتی برساختنی است. به دست قدرت و روابط قدرت ساخته می‌شود و ممکن است، به دلایلی و در طی زمان، در آن تجدید نظر شود. او خاطر نشان کرد که حقیقت چیزی است درباره جهان که محدودیت‌های گوناگونی در آن نقش دارند. او، در برابر دیدگاه رایج که حقیقت را نوعی پرمایگی و پرباری می‌داند، از «اراده معطوف به حقیقت» نام می‌برد. منظور او مجموعه روال‌های طردی است که نقش آن‌ها تثبیت تمایزهایی میان گزاره‌های غلط و گفتارهایی است که درست قلمداد می‌شوند. هم‌چنین، او مسئله خود را فهم این نکته توصیف می‌کند که انسان‌ها چگونه با تولید حقیقت بر خود و دیگران فرمان می‌رانند. منظور او از تولید حقیقت تولید کلام‌های درست نیست، بلکه تثبیت حوزه‌هایی است که در آن، هم‌زمان، بتوان روال‌های درست و غلط را سامان داد و متناسب کرد. پس تحلیل او از نسبت حقیقت و قدرت فقط تحلیل سیاسی ساده‌ای از نیروهای سرکوب‌گر قدرت و دانش نیست. او اعتقاد دارد تحلیلش توصیف‌گرانه است، نه نقادانه. نکته دیگری که فوکو بر آن تأکید می‌کند این است که حقیقت به کمک طیف گسترده‌ای از راه‌بردها ساخته می‌شود و پایدار می‌ماند. این راه‌بردها برداشت‌های بدیع از وضع امور را طرد و با آن‌ها مقابله می‌کنند (میلز، ۱۳۸۹: ۱۲۳-۱۲۴).

فوکو در پایان مقاله «حقیقت و قدرت» چند پیش‌نهاد مهم درباره فهم ما از قدرت بیان می‌کند و بر لفظ پیش‌نهاد در طرح این نکات تأکید دارد. این نکات عبارت‌اند از: ۱. حقیقت را باید مجموعه‌ای از روش‌های قاعده‌مند برای تولید، قانون، توزیع، انتشار و عملکرد گزاره‌ها قلمداد کرد؛ ۲. حقیقت با نظام‌هایی از قدرت که آن را تولید و از آن حفاظت می‌کنند و نیز با آثار قدرت که حقیقت القا می‌کند و آن‌ها حقیقت را تداوم می‌بخشند در پیوند دوری است؛ ۳. نظام حقیقت نظامی روبنایی و ایدئولوژیک نیست، بلکه یکی از شروط شکل‌گیری و توسعه کاپیتالیسم بوده است و با برخی دگرگونی‌ها در بیش‌تر کشورهای سوسیالیستی عمل می‌کند (کهن، ۱۳۸۸: ۳۹۴).

۷. مبانی معرفتی

۱.۷ نظریه‌های معرفت

بی‌شک، مؤلفه حقیقت مهم‌ترین نکته در بررسی مبانی معرفتی است. حقیقت اصلی‌ترین نقش را در پی‌ریزی مفهوم معرفت ایفا می‌کند و شاید بدون آن نتوان مفهوم روشن و

درستی از معرفت به دست آورد (شمس، ۱۳۹۲: ۱۰۱). بر همین اساس، ابتدا باید دانست نظریه معرفت تبارشناسی فوکو در کدام‌یک از نظریه‌های معرفت جای می‌گیرد. هم‌چنین، از آن‌جا که نگاه فیلسوف به هستی به طور مستقیم در رویکردهای معرفتی او تأثیر می‌گذارد، باید این نکته نیز بررسی شود که تبارشناسی رویکردی ذات‌انگارانه به پدیده‌هاست یا نام‌انگارانه. در پایان نیز نسبت و مبانی نسبت در تبارشناسی بررسی خواهد شد.

ما در بررسی مفهوم حقیقت ابتدا لازم است پرسش خود از حقیقت را تدقیق کنیم. باید بین «ماهیت حقیقت» و «معیار حقیقت» یا «چیستی حقیقت» و «شاخص حقیقت» تفاوت قائل شویم. در پرسش از ماهیت حقیقت پژوهش‌گر در پی دانستن چیستی صدق و کذب و مقومات آن‌هاست؛ اما، در پرسش از معیار حقیقت، پژوهش‌گر در پی ملاکی خواهد بود که حقیقت را از کذب تمییز دهد. در بررسی مبانی معرفتی نیز ابتدا باید بدانیم تعریف حقیقت چیست. همان‌طور که بیان شد و در این‌جا دیگر به تفصیل بیان نمی‌شود، سه رویکرد اصلی در نظریه‌های معرفت وجود دارد: دسته‌ای معتقدند در صورتی می‌توان گزاره یا دانشی را درست و حقیقی دانست که مطابق با واقع باشد؛ دسته دیگری معیار درستی را بر میزان سودمندی آن علم یا گزاره در عمل می‌دانند؛ به این معنا که هر گزاره‌ای که در عمل سودمندی بیش‌تری دارد حقیقت است؛ در اوایل قرن بیستم و پس از ناامیدی از دست یافتن به معرفت فی‌نفسه از اشیا، دسته سومی ظاهر شدند که شرط حقیقی بودن هر علم و گزاره را انسجام گزاره یا علم با سایر گزاره‌های مجموعه‌ای منسجم می‌دانستند (حسین‌زاده، ۱۳۹۰: ۹۶-۱۲۰).

بر اساس نظریه انسجام، هر گزاره به شرطی صادق است که عضو مجموعه‌ای منسجم از گزاره‌ها باشد. در نظریه انسجام دو نکته بسیار مهم و درخور توجه وجود دارد: یکی معنای انسجام و دومی مجموعه منسجم. برای هرکدام از این‌ها احتمالاتی بیان شده است. در این‌جا دو احتمال برای معنای انسجام و سه احتمال برای گزاره‌ها مطرح است. احتمال‌های مربوط به انسجام عبارت‌اند از: ۱. سازگاری به معنای متناقض نبودن گزاره‌ها؛ برای مثال، «احمد فیلسوف است» و «احمد فیلسوف نیست» باهم متناقض‌اند؛ اما «احمد فیلسوف است» و «احمد ریاضی‌دان است» تناقضی با هم ندارند؛ ۲. استلزام منطقی به این معنا که این رابطه بیان‌گر رابطه‌ای ضروری و تخلف‌ناپذیر بین گزاره‌هاست. در این‌جا استلزام منطقی را به یکی از این دو معنا به کار می‌بریم: اول، وقتی گزاره‌ای از گزاره دیگر نتیجه می‌شود؛ دوم، وقتی گزاره‌ای گزاره دیگری را نتیجه می‌دهد. با این معنا از سازگاری، باید تمام گزاره‌های مجموعه نسبتی منطقی با هم داشته باشند، زیرا تمام این گزاره‌ها نسبت

استلزام منطقی با هم دارند؛ برای مثال، دو گزاره «احمد فیلسوف است» و «احمد ریاضی دان است» متناقض نیستند، اما استلزام‌های منطقی آن‌ها ممکن است متناقض باشند؛ بنابراین، در این معنا از سازگاری، استلزام‌های منطقی گزاره‌ها هم نباید تناقضی با هم داشته باشند. احتمال‌های مربوط به مجموعه گزاره‌ها عبارت‌اند از: ۱. شاید منظور از مجموعه گزاره‌ها تمام باورهای شخصی یک فرد باشد؛ به این معنا که هر گزاره در صورتی صادق است که با سایر گزاره‌ها در مجموعه باورهای شخص مد نظر سازگار باشد؛ ۲. شاید منظور تمام باورهایی باشد که فرهنگ، جامعه یا گروهی خاص به آن باور دارند؛ بنابراین، هر شخص از اهالی آن فرهنگ یا جامعه فقط گزاره‌ای را می‌تواند صادق بداند که با سایر گزاره‌های مجموعه باورهای آن فرهنگ یا جامعه سازگار باشد؛ ۳. شاید مقصود از مجموعه باورها تمام باورهای صادق در زمانی معین باشد؛ پس گزاره‌ای صادق است که در انسجام با مجموعه‌ای بسامان از گزاره‌های صادق در آن زمان باشد (شمس، ۱۳۹۲: ۱۱۳-۱۱۷).

بی‌شک، فوکو در دوره تبارشناسی قائل به نظریه مطابقت و عمل‌گرایی نبود. او در دوره تبارشناسی رویکردی انسجام‌گرایانه داشت؛ با این تفاوت که در این برهه متأثر از نیچه بود و کلیدواژه نظریه معرفت او را می‌توان قدرت دانست. او، متأثر از نیچه، معتقد بود حقیقت پدیده‌ای تاریخی است که در طول تاریخ شکل می‌گیرد و به طریق اولی در تاریخ دگرگون می‌شود؛ پس هیچ تعریف ثابتی نمی‌توان از آن بیان کرد. بر اساس همین تعریف از حقیقت او تبارشناسی را برگزید. بر اساس تبارشناسی، حقیقت در معنای رایج آن، یعنی آنچه از پیش وجود دارد و باید کشف شود، به کلی منتفی است. از منظر نیچه و فوکو یا به عبارت بهتر از منظر تبارشناسی، حقیقت کشف‌کردنی نیست، بلکه یافتنی است.

اما آنچه در این جا و در تعریف نظریه معرفت و اثبات این نکته که تبارشناسی فوکو پیرو نظریه انسجام بوده مهم است ارتباط حقیقت با قدرت است. در تعریف حقیقت در نظریه انسجام دانستیم که گزاره‌ای حقیقی است که در مجموعه‌ای متشکل از گزاره‌های منسجم باشد. در تبارشناسی، آن مجموعه برهه‌های تاریخی است و معیار انسجام یا شاخص انسجام قدرت است. در این جا نقش و سهم قدرت در شکل‌گیری و گسترش دانش در طول تاریخ و استمرار آن تا زمان حال روشن و مشخص است. فوکو تبارشناسی را راه‌کاری برای بیان چنین رابطه‌ای میان دانش و قدرت می‌دانست. دانش مد نظر فوکو محصول تعامل نیروها و روابط قدرت است.

بنابراین، تبارشناسی فوکو هم دقیقاً بر اساس رویکرد معرفتی او برگزیده شده است. تعریف او از حقیقت مطابقت نبود؛ یعنی هیچ‌گاه در پی این نبود که بررسی کند آیا آنچه

در طول تاریخ حقیقت می‌دانستند درست است یا نه؛ یعنی قضاوت کند که کدام‌یک از این گزاره‌ها دربارهٔ پدیده‌ای خاص مطابق با واقع است و هرکدام را که بیش‌تر مطابق با واقع بود به مثابهٔ حقیقت برگزینند. هم‌چنین، در مطالعات تاریخی خود هیچ‌گاه در پی بررسی میزان سودمندی گزاره‌ها در عمل نبود، بلکه این نکته را بررسی می‌کرد که، در هر برهه از تاریخ، قدرت چه گزاره‌هایی را حقیقی می‌دانسته است.

۲.۷ جایگاه نام‌انگاری و ذات‌انگاری در نظریه‌های معرفت

نام‌انگاری و ذات‌انگاری دومین مؤلفه‌هایی‌اند که باید در مبانی معرفتی و در تعریف حقیقت و راه دست‌یابی به آن‌ها بررسی‌شان کنیم. می‌توان نام‌انگاری و ذات‌انگاری را به مثابهٔ دو رویکرد فلسفی از دو منظر بررسی کرد: دلالت‌شناسانه و وجودشناسانه. در این‌جا وجودشناسانه مد نظر است و از تعریف دلالت‌شناسانه صرف نظر می‌کنیم. ذات‌انگاری وجودشناختی دربرگیرندهٔ این معناست که هر هویتی در عالم اجزای ثابتی دارد که می‌توان آن‌ها را برشمرد. هر فیلسوف ذات‌انگار در مرتبهٔ وجودشناختی معتقد است تمام هویت‌ها ذاتی دارند و در مرتبهٔ معرفت‌شناختی بر این باور است که می‌توان از ذات و ویژگی‌های تغییرناپذیر آن آگاهی یافت. نام‌انگاری وجودشناسانه، به جای باور به ذات تخلف‌ناپذیر به مثابهٔ پیش‌فرضی وجودشناسانه، به مؤلفه‌ها و مقومات تخلف‌پذیر تجربی باور دارد. اما در بررسی پیامد رویکرد نام‌انگارانه در مبانی معرفتی باید گفت نام‌انگاری وجودشناسانه دربرگیرندهٔ نفی مفروض گرفتن ذاتی برای اشیا و پدیده‌هاست و با اتخاذ رویکرد تجربی پسینی به کشف هر چه بیش‌تر مؤلفه‌های گوناگون یک پدیده، بدون ادعای شناخت کامل آن، می‌پردازد (دباغ، ۱۳۹۲: ۱۹۶-۲۰۲).

با توجه به این‌که فوکو به تبع نیچه حقیقت را پدیده‌ای تاریخی می‌دانست و حقیقتی دائمی و تغییرناپذیر برای پدیده‌ها قائل نبود، آیا می‌توان او را ذات‌انگار دانست؟ بی‌شک، فوکو و تبارشناسی او نام‌انگارند، زیرا هیچ اصالت غیرتاریخی‌ای برای پدیده‌ها قائل نبودند. بر اساس تبارشناسی، پدیده‌ها در طول تاریخ تعریف می‌شوند و تعریف آن‌ها هم در طول تاریخ دگرگون می‌شود. به همین دلیل، نیچه تبارشناسی را در مطالعهٔ تاریخ به کار گرفت تا نشان دهد تعریف مفاهیم بر مبنای ذاتی آن و توصیف مفاهیم با صفت خوب یا بد در خاستگاهی تاریخی ریشه دارد که به فراموشی سپرده شده است (سایمونز، ۱۳۹۰: ۵۰)؛ بنابراین، تبارشناسی نوعی رویکرد نام‌انگارانه به شمار می‌رود (شرت، ۱۳۸۷: ۱۸۴-۱۸۹).

دقیقاً نام‌انگارانه بودن و پیروی از نظریهٔ انسجام هم‌چون تکه‌های جورچین‌اند که تبارشناسی را ایجاد می‌کنند. با نگاهی غیرذاتی به پدیده‌ها، باید راهی برای تعریف حقیقت یافت؛ نیچه و فوکو در تبارشناسی راه‌کار انسجام را برگزیدند. هر دو اعتقاد داشتند حقیقتی را که در تاریخ تعریف و دگرگون می‌شود باید با تبارشناسی شناخت و نتیجهٔ پژوهشی تبارشناسانه چیزی جز انسجام گزاره‌ها ذیل قدرت در هر برههٔ زمانی نیست.

۳.۷ نسبییت در مبانی معرفتی

موضوع دیگری که باید بررسی شود معرفت و شناخت نسبی در تبارشناسی است. ابتدا، لازم است تفکیک روشن‌تری از نسبی‌گرایی مطرح شود. برخی فیلسوفان تحلیلی میان انواع نسبی‌نگری تفاوت قائل شده‌اند و نسبی‌گرایی را به سه دستهٔ نسبی‌گرایی معناشناسانه، نسبی‌گرایی هستی‌شناسانه، و نسبی‌گرایی شناخت‌شناسانه تفکیک کرده‌اند.

در نسبی‌اندیشی معناشناسانه بر این نکته تأکید می‌شود که معنای گزاره‌ها، سخن و اعتبارها برای گروه‌ها و افرادی غیر از گروه‌ها و افرادی که آن را ساخته‌اند درک‌شدنی نیست؛ زیرا میان افراد و گروه‌های گوناگون تفاوت‌های زبانی، طبقاتی، چهارچوب‌های شناختی، مفهومی، نظری و ... وجود دارد. بر اساس نسبی‌اندیشی هستی‌شناسانه، هر انسان ملاک شناخت جهان را برای خود می‌آفریند و معیار حقیقت برای او فقط خود اوست. بر اساس نسبی‌اندیشی شناخت‌شناسانه، روش‌های پژوهش بر اساس فرهنگ‌ها، چهارچوب‌های مفهوم‌شناختی و سرمشق‌های مسلط متفاوت‌اند؛ یعنی یک قاعدهٔ شناخت‌شناسانه کلی و جهان‌شمول برای تمام افراد، مکان‌ها و زمان‌ها وجود ندارد. یکی از مبادی نسبی‌اندیشی شناخت‌شناسانه نسبی‌نگری فرهنگی است که رأی به تفاوت بنیادین فرهنگ‌های گوناگون می‌دهد و معتقد است نمی‌توان بین ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگ‌های گوناگون بر اساس معیاری واحد قضاوت کرد (احمدی، ۱۳۹۱: ۹).

در این جا ما در پی بررسی نسبی‌گرایی شناخت‌شناسانه هستیم، هرچند در قسمت ذات‌انگاری و نام‌انگاری تبارشناسی اشارهٔ مختصری به نسبی‌گرایی هستی‌شناسانه کردیم. نکتهٔ درخور توجه دیگر در این جا این است که مبادی مختلفی ممکن است به نسبی‌گرایی شناخت‌شناسانه منجر شود؛ به همین علت اشارهٔ مختصری به مبادی مختلف نسبییت در شناخت خواهد شد و سپس این نکته بررسی می‌شود که فوکو در تبارشناسی بر چه مبنایی نسبی‌اندیشی معرفت‌شناختی را پیش گرفته است. می‌توان مبنای گوناگون را برای نسبییت در شناخت از هم بازشناخت که به اختصار عبارت‌اند از:

۱. انسان موجودی مادی است و اندیشه او نیز به تبع آن نوعی واقعیت مادی به شمار می‌رود و، بر همین اساس، فقط با استفاده از ابزارهای مادی می‌تواند با جهان بیرون ارتباط برقرار کند و آن را بشناسد؛ پس دانش انسان از حقیقت‌ها و واقعیت‌ها نیز نسبی خواهد بود، زیرا دانش انسان نتیجه کنش‌های مادی مغز با پدیده‌های خارجی است و هر پدیده هم در مسیر ورود به مغز دچار دگرگونی‌های گوناگونی می‌شود؛

۲. آنچه اندیشه بشر را محدود کرده است فرضیه‌های گذشته است؛ به این معنا که پیش‌فرض‌های گذشته دانش کنونی و بعدی انسان را متأثر می‌کند؛ پس انسان هرگز نمی‌تواند واقعیت خارجی را آن‌چنان که هست بشناسد، زیرا پیش‌فرض‌های ذهنی انسان این اجازه را به او نمی‌دهد؛

۳. علوم گذشتگان همواره با دریافت دانش‌های نو دگرگون می‌شود و، بر همین اساس، شناخت هرکس متناسب با مجهولاتی است که شخص در ذهن دارد، زیرا کشف هر مجهول دانش‌های پیشین را دگرگون می‌کند؛ پس فهم هر واقعیت خارجی فقط زمانی ممکن است که تمام اسرار جهان آشکار شده باشد. بنابراین، هیچ دانشی تا زمان حل شدن تمام مجهولات قطعی نیست؛

۴. معرفت هویتی فردی ندارد، بلکه دارای هویتی جمعی است. به این معنا که مفاهیم در نوعی ارتباط جمعی با مفاهیم دیگر معنا می‌یابند. به سبب همین ارتباط، هر تغییری که در مجموعه معرفت ایجاد شود به سایر عناصر نیز منتقل خواهد شد. در این‌جا ساخت و سازمان معرفت بسیار مهم و درخور توجه است، زیرا با تغییر ساخت این مجموعه نقش مفاهیم سازنده آن و مدار عناصر موجود در آن هم دگرگون می‌شود و، به تبع این دگرگونی، مفاهیم معانی جدیدی می‌یابند؛ بنابراین، دریافت ساده حقیقت و واقعیت خارجی آرزویی دست‌نیافتنی است (جوادی آملی، ۱۳۹۲: ۲۷۱-۲۷۴).

بر اساس مبانی چهارگانه‌ای که بیان شد، بی‌شک فوکو در زمره سه دسته اول قرار نمی‌گیرد. اما آنچه فوکو را در دسته چهارم قرار می‌دهد باور فوکو به ارتباط قوی و انکارناپذیر قدرت و دانش است.

به گمان فوکو دانش بیان‌گر رابطه قدرت است و اساساً درون رابطه قدرت پدید می‌آید؛ به این معنا که دانش و قدرت از هم جدا نمی‌شوند و بنابراین نمی‌توان آن‌ها را جدا از یک‌دیگر مطالعه کرد (حقیقی، ۱۳۸۷: ۲۰۵). بر اساس این تعریف از قدرت، دانش نمی‌تواند گزارشی قطعی و تخلف‌ناپذیر از حقیقت باشد؛ زیرا خود متأثر از قدرت است، نه واقعیتی که از آن حکایت می‌کند. البته این موضوع بعد دیگری هم دارد و آن این‌که خود

حقیقت یا تعریف آن نیز از منظر فوکو متأثر از قدرت است و این موضوع نسبی‌اندیشی فوکو در کسب معرفت را تشدید و تأیید می‌کند.

هم‌چنین، فوکو به صراحت بیان می‌کند که دانش جست‌وجویی ناب در پی حقیقت نیست و قدرت در فرایند اطلاعات دخالت می‌کند و، در نهایت، اوست که تعیین می‌کند باید به چه چیزی برچسب واقعیت زد. برای این که چیزی واقعیت به شمار آید، باید فرایند تصویب را به طور کامل از نظر صاحبان قدرت بگذراند (میلز، ۱۳۸۷: ۱۲۰). دانشی با چنین مختصاتی، بی‌شک، نمی‌تواند رنگ و بویی از قطعیت داشته باشد، زیرا به فراخور رأی و نظر صاحبان قدرت در هر برهه‌ای جهتی می‌یابد و نظر به حقیقی بودن دانشی می‌دهد.

نسبی‌اندیشی فوکو ریشه در باور او به اجتماعی بودن دانش دارد و این که دانش زمانی حقیقی دانسته می‌شود که در تناسب با سایر بخش‌های تحت تسلط قدرت باشد. اگر دانش با سایر بخش‌های تحت تسلط متناسب نباشد، برچسب دانش و حقیقی بودن به آن زده نمی‌شود و با انواع طرح‌های بیرونی و درونی از عرصه دانش حذف خواهد شد.

۸. نتیجه‌گیری

در جمع‌بندی این پژوهش باید گفت فوکو در تبارشناسی در تعریف حقیقت پیرو نظریه انسجام بود. نظریه انسجام تعریف حقیقت را منوط به انسجام گزاره و دانش مد نظر با مجموعه‌ای از گزاره‌ها می‌داند. او معتقد بود حقیقت واحدی وجود ندارد که با مقایسه داده‌های تاریخی بتوان آن را دریافت. فوکو، در تبارشناسی، با پیروی از نیچه معتقد بود گزاره‌ها و دانش‌ها فقط در بستر قدرت حاکم در جامعه معنا می‌یابند و این قدرت است که تعیین می‌کند چه گزاره‌ای حقیقی است و چه گزاره‌ای غیرحقیقی؛ بنابراین، صدق و کذب گزاره‌ها با انسجامی در گفتمان قدرت تعیین می‌شود.

نکته دیگری که درباره تبارشناسی مطرح است رویکرد نام‌انگازانه آن است؛ به این معنا که هیچ حقیقت ثابت، دائم و تغییرناپذیری برای پدیده‌ها قائل نیست. تبارشناسی در پی یافتن حقیقت‌های متغیر و نسبی پدیده‌ها در طول تاریخ است. همین نگاه نام‌انگازانه به پدیده‌ها مبدأ رویکردهای نسبی‌نگرانه فوکو در تبارشناسی شد. در بررسی نسبی‌نگری فوکو باید گفت فوکو در سطح هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی نسبی‌نگر بود. نسبی‌اندیشی هستی‌شناسانه او در بررسی رویکرد نام‌انگازانه وی تا حدی بررسی شد و نسبی‌اندیشی شناخت‌شناسانه فوکو نیز در تبارشناسی کاملاً مشخص است. وقتی فوکو در تبارشناسی

محوریت را به قدرت می‌دهد و معتقد است صدق و کذب گزاره‌ها در گرو تأیید و رد قدرت است، قدرت در دوره‌های مختلف گزاره‌های گوناگونی را صادق می‌داند و نمی‌توان هیچ‌کدام از این حقایق موجود در دوره‌های مختلف را به دیگری ترجیح داد، بی‌شک وی شایسته‌ی عنوان فیلسوفی نسبی‌اندیش در حوزه‌ی معرفتی است.

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۹۱). کتاب تردید، تهران: مرکز.
- اسپینکز، لی (۱۳۸۸). *فردریش نیچه*، ترجمه‌ی رضا ولی‌یاری، تهران: مرکز.
- اسمارت، بری (۱۳۸۵). *میشل فوکو*، ترجمه‌ی لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: کتاب‌آمه.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷). *مقدمه بر میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک*، نوشته‌ی هربرت دریفوس و پل رابینو، تهران: نشر نی.
- پایا، علی (۱۳۷۵). «جایگاه مفهوم صدق در آرای فوکو»، *نامه‌ی فرهنگ*، ش ۲۲.
- پین، مایکل (۱۳۸۸). *بارت، فوکو، آلتوسر*، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، تهران: مرکز.
- تایشمن، جنی و گراهام وایت (۱۳۸۶). *فلسفه‌ی اروپایی در عصر نو*، ترجمه‌ی محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: مرکز.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۹۲). *شریعت در آیین معرفت؛ بررسی و نقد نظریه‌ی قبض و بسط تئوریک شریعت*، قم: مرکز نشر اسراء.
- حسین‌زاده، محمد (۱۳۹۰). *پژوهش‌های تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر*، قم: مؤسسه‌ی آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- حقیقی، شاهرخ (۱۳۸۷). *گذار از مدرنیته؟؛ نیچه، فوکو، لیوتار*، دریدا، تهران: آگه.
- دباغ، سروش (۱۳۹۲). *امر اخلاقی، امر متعالی*، تهران: کتاب‌پارسه.
- دریفوس، هربرت و پل رابینو (۱۳۸۷). *میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک*، ترجمه‌ی حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- رورتی، ریچارد (۱۳۸۰). «فوکو و شناخت‌شناسی»، در: *فوکو در بوتّه‌ی نقد*، ویراسته‌ی دیوید کازنز هوی، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، تهران: مرکز.
- سایمونز، جان (۱۳۹۰). *فوکو و امر سیاسی*، ترجمه‌ی کاوه حسین‌زاده، تهران: رخ‌داد نو.
- شرت، ایون (۱۳۸۷). *فلسفه‌ی علوم اجتماعی قاره‌ای؛ هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه‌ی انتقادی از یونان باستان تا قرن بیست و یکم*، ترجمه‌ی هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- شمس، منصور (۱۳۹۲). *آشنایی با معرفت‌شناسی*، تهران: طرح نو.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹). *تئاتر فلسفه*، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۲). *اراده‌ی به دانستن*، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.

۳۶ تبیین و بررسی مبانی معرفتی تبارشناسی میشل فوکو

کهن، لارنس (۱۳۸۸). *متن‌های برگزیده از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، ویراستار فارسی: عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.

گوتینگ، گری (۱۳۹۰). فوکو، ترجمه مهدی یوسفی، تهران: افق.

متیوز، اریک (۱۳۹۱). *فلسفه فرانسه در قرن بیستم*، ترجمه محسن حکیمی، تهران: ققنوس.

مرکیور، ژوزه (۱۳۸۹). میشل فوکو، ترجمه نازی عظیمیا، تهران: کارنامه.

میلز، سارا (۱۳۸۹). میشل فوکو، ترجمه داریوش آشوری، تهران: نشر نی.

هارلند، ریچارد (۱۳۸۸). *ابرساختارگرایی؛ فلسفه ساختارگرایی و پساساختارگرایی*، ترجمه فرزانه سجودی، تهران: حوزه هنری.

Detel, Wolfgang (2005). *Foucault and Classical Antiquity; Power, Ethics and Knowledge*, translated by David Wigg-Wolf, Cambridge University Press.

Gutting, Gary (2005). *Foucault*, Cambridge University Press.

Taylor, Dianna (2011). *Michel Foucault Key Concepts*, Acumen.